

اشک تمساح

نبی عظیمی را مردم شرافتمند افغانستان خوب می شناسند و با کار نامه های ننگین و خونبار اش بخوبی آشنائی دارند، همان جنرال نبی عظیمی که نه به میهن و هم میهنش وفادار ماند و نه به رفقا و رهبران حزبی اش. نه به شاه وفادار ماند و نه به سردار داوود و نه هم به حزب دیموکراتیک اش. شنیده بودم که عساکر و افسران نظامی در آغاز کار قسم یاد میکنند که از منافع مردم و میهن تا پای جان دفاع خواهند کرد و...، اما این جنرال عظیمی مورد نظر ما هرگز به قسم خود وفادار نبود و بار بار قسم خود را شکست و فقط و فقط به منافع شخصی خویش وفادار ماند و بس. او بعد از آنکه شرمسارانه از کشور شاهی هالند فرار کرد، امروز در کدام گوشهٔ دنجی آرمیده است و افسوس روزهای گذشته را میخورد و چرند می پراگند و سفسطه میگوید و خود را فریب میدهد و با خیال باطل خود میخواد به چشم مردم خاک پاشد. جنرال نبی عظیمی نوشته ای دارد معنون به (عوام فریبی) که بگفتهٔ رفقای حزبی اش (خاستگاه درون مایه آن تارنمای مشعل) است. این کمترین را به چند و چون سبک نوشته و مقدمه چینی و حاشیه پردازی نوشتهٔ جنرال، کاری نیست و به این هم کاری ندارم که جنرال صاحب امروز بجای مردم گشی، وقت گشی میکنند یا خودگشی، اما از اینکه جنرال نبی عظیمی در گوشهٔ خلوت خویش و در "صد سال تنهائی" خویش (اشک تمساح) میریزد که: ((...اما این تنابنده که روزی روزگاری به خاطر آرامی و امنیت مردم زادگاه عمری را در این راه صرف کرده و چندین پیراهن کهنه کرده ام، هنگامی که مشاهده کردم برای کشتن چند بی سر و پا یک ارتش را بیسج کرده اند و یک لوای کوماندو با استعمال آتش تمام اسلحه دست داشته هنوز هم قادر نیست تا این چند تا تروریست دهشت افکن را دستگیر کند، آه از نهادم برآمد و به یاد روزهایی افتادم که اسلاف همین سیه پوشان سیه کردار با به توپ بستن شهرکابل و شهریان بی نوای آن صدها هموطن مارا به خاک و خون می نشانیدند و با داران شان پس از شنیدن این خبر به قهقهه می خندیدند، باده پیروزی سر می کشیدند و می گفتند: "بارک الله بارک الله مجاهدین قهرمان! بکشید و بسوزانید ... کابل باید بسوزد...")، بلی جنرال صاحب اشک تمساح میریزند که چرا در حمله طالبان در قلب شهر کابل (۲۸ جدی سال جاری)، ((برای کشتن چند بی سروپا یک ارتش را بیسج کرده اند و...)) با دیده درائی مدعی میشود که ((روزی روزگاری به خاطر آرامی و امنیت مردم زادگاه عمری را در این راه صرف کرده و چندین پیراهن کهنه کرده ام ...))، جنرال صاحب ایکاش روزی روزگاری به خاطر آرامی؟! و امنیت؟! مردم زادگاهت عمری را در این راه صرف نمیکردی و خون هموطنت بر زمین نمی ریختی و ایکاش در راه قتل عام مردم زادگاهت، حتی یک پیراهن را هم کهنه نمیکردی و ایکاش هرگز از مادر نمی زادی و ده سال آزرگار در خدمت متجاوزین بی همه چیز روسی قرار نمی داشتی و دمار از روزگار مردم زادگاهت بدر نمی آوردی. جنرال صاحب آیا به همین زودی فراموش کرده ای که با دران روسی حزبیک رسوای تان در داخل قرارگاه های شان در مرکز و ولایات کشور از ترس مردم مجاهد افغانستان و از ترس رزمندگان سربکف افغان، شب و روز خواب نداشتند و هر جنبنده را در خارج از قرارگاه های شان به رگیار گلوله می بستند؟ آیا فراموش کرده ای که اطراف قرارگاه های شانرا تا فاصله های دور ماین کاری نموده بودند تا از نزدیک شدن چریک ها و نیز فرار عساکر باوجودان افغان جلوگیری نمایند؟ آیا به همین زودی فراموش کرده ای که با حمله چهار مجاهد افغان بالای یک پوسته امنیتی رژیم دست نشانده، صد ها تانک و توپ و ده ها فروند جت جنگی و هلی کوپترهای ضد گلوله به منطقه اعزام می داشتند و یک قریه را به خاک و خون میکشیدند؟ فکر نکنم کارروائی های خون آلود و خجالت آور باند وطن فروش و خائن تان که کشور ما را به ویرانه مبدل نموده و بیش از دومیون افغان آزاده و سربلند را به شهادت رساندند و شش هفت ملیون افغان را آورهٔ مُلک ها نمودند و...، فراموش شده باشد، اما با هزاران تأسف و تأثر که حتی یک نفر هم در حزب منحلۀ تان شهادت اعتراف به آنهمه جنایت و خیانت را ندارد و مانند خودت، خود فریبی پیشه کرده و به اصطلاح کور خود بینای مردم بوده و هرگاه و ناگاهی به حال مردمی که نا مردانه دمار از روزگار شان بدر آوردید و به حال کشور ایکه بازهم نامردانه در حقش خیانت کردید، اشک تمساح میریزید و حزب می سازید و انجمن و...، جناب جنرال عظیمی باری برای یک لحظه کوتاه هم اگر برایت ممکن باشد، سر درگریبان خود فرو برده و کارنامه های ننگین بیش از یک دهه خود را تول و ترازو نموده و وجدان خفته ات را قاضی ساز و قضاوت نما که آیا بهتر نبود تا هرگز از مادر زاده نمی شدی و در حق زادگاهت و مردم زادگاهت خیانت و جنایت روا نمی داشتی و امروز مادرت شرمندۀ پرورش غلط خویش نمی بود.

در این قسمت با جناب جنرال هم عقیده هستم که ((... برای کشتن چند بی سروپا یک ارتش را بیسج کرده اند و یک لوای کوماندو با استعمال آتش تمام اسلحه دست داشته هنوز هم قادر نیست تا این چند تا تروریست دهشت افکن را دستگیر کند...))، کاملاً بجا فرموده اید، این ارتش ناکار آمد جهت نابودی چند فرد مسلح، یک ساختمان چندین

منزله را با تمام هست و بود آن به آتش کشید و وزیر داخله و دفاع رژیم هم با افتخار ادعای پیروزی کردند و... و اما دل شما به حال کی سوخت که اشک تمساح ریختید؟ به حال ارتش یا به حال مردم؟ و یا اینکه هیچکدام و صرف غبطه خوردید که ایکاش همین اکنون لوی درستیز میبودید و در کشتار سهیم.

جنرال عظیمی چند سطر بعد تر به یاد روزهایی می افتد ((...که اسلاف همین سیه پوشان سیه کردار با به توپ بستن شهر کابل و شهریان بی نوای آن صدها هموطن مان را به خاک و خون می نشانیدند و بادران شان پس از شنیدن این خبر به قهقهه می خندیدند، باده پیروزی سر می کشیدند و می گفتند: "بارک الله بارک الله مجاهدین قهرمان! بکشید و بسوزانید... کابل باید بسوزد"))، جنرال صاحب فراری، اسلاف همین سیه پوشان سیه کردار که شما در مورد شان قلم فرسائی نموده اید، در اثر خیانت شما که حد و مرزی نمی شناسد و در اثر سازش شرم آوریکه شما با آن خو نموده اید، چون مور و ملخ بر شهر زیبای کابل هجوم آوردند و سبزه زار زیبای آنرا به دشت خشک و خالی و خاک آلودی مبدل نمودند و شما مرتب و بصورت خستگی ناپذیر در خدمت اسلاف همین سیه پوشان سیه کردار در تخریب پلان شده شهر کابل سهیم بودید و آنگاه که جمعیت اسلامی و حزب اسلامی و وحدت اسلامی و جنبش اسلامی با خمپاره و بم و راکت به سر و کله همدیگر می کوفتند، خودت مشغول تهیه و ترتیب خریطه های نظامی بودی و به آتش جنگهای تنظیمی، پترول می پاشیدی و...، اما افسوس و صد افسوس که همه را یا فراموش کرده ای و یا خود را فریب میدهی. اسلاف همین سیه پوشان سیه کردار، همان هائی بودند که شما و رفقای حزبی تان به پا های شان بوسه زده و به استقبال شان شتافتید و با سازش شرم آور با آنها، پلان صلح ملل متحد را سبوتاژ کردید و یکبار دیگر به مردم افغانستان و به زادگاهتان خیانت کردید و کشور را بار دگر غرق در خون و خاکستر نمودید و این شما بودید و رفقای حزبی تان و برادران اخوانی تان که عربده سر داده و کف به دهان آورده فریاد میکردید که ((... "بارک الله بارک الله مجاهدین قهرمان! بکشید و بسوزانید... کابل باید بسوزد")) و چنان بود که کابل را آتش زدید و بیشتر از شصت و پنج هزار باشندگان بیگناه و بی دفاع و مظلوم آنرا به کمک برادران اخوانی و رفقای حزبی و ملیشه های دوستم گلم جم از دم تیغ شقاوت تان گذشتانید و کابل سوخت و در گرفت و دودش برآمد. جنرال صاحب نبی عظیمی برای یکبار هم اگر شده یک نگاه کوتا به همین فیلم در قسمت چپ همین صفحه که زیر عنوان ((حقایق تاریخ افغانستان)) به نمایش گذاشته شده، بیندازید و مشاهده کنید که چگونه در خدمت اسلاف همین سیه پوشان سیه کردار قرار گرفته و خاک کابل را به توبره کردید، شاید وجدان خفته تان (اگر واقعاً موجود باشد) بیدار شده و مرگ تانرا از خدا بخواهید (هرچند شما به خدا ایمان ندارید).

از اینها که بگذریم و در ((صد سال تنهائی)) تان شما را تنها بگذاریم که مانند رهبرتان (ببرک روسی) در تنهائی بمیرید، حیف است چند سخنی هم در مورد رهبر دیگر تان (نجیب نا نجیب) نا گفته ماند، چه شما با قلم فرسائی تان ما را وامیدارید تا اجساد گندیده آنان را بار دگر از گور بیرون کنیم.

به این سطور نوشته تان دقت کنید: ((... بیخی یادم است که به مجرد اصابت نخستین راکت سکر دشمن داکتر نجیب الله شهید به مثابه فرماندان اعلی قوای مسلح افغانستان تلفون می کرد و می پرسید: راکت از کجا آمد؟ کدام تنظیم آن را فیر کرد؟ اقدامات گارنیزبون و نیروهای امنیتی چیست؟ درباره تخلیه شهدا و کمک فوری به زخمی ها چه اقدامی کرده ای؟ و من که می دانستم داکتر نجیب الله فقید در چنین مسأله هایی تا چه اندازه سخت گیر و بی گذشت است، اگر همان لحظه پاسخ های روشن و دقیق به سوال های وی نمی دادم و از واکنش سریع و اقدامات درست نیروهای تحت امر مستقیم و تحت امر اوپراتیفی گارنیزبون کابل به وی اطمینان نمی بخشیدم، با آتش خشم وی مواجه می شدم و می دانستم که دیر یا زود جزای این تساهل و تغافل را خواهم دید بلی، به این می گویند فرماندهی عالی! به این می گویند سطح باز خواست دسپلین و انضباط نظامی و احساس مسؤولیت برای حفظ جان و مال مردم. او که این سجایای عالی و رمز و راز رهبری یک کشور را در بحرانی شرایط از سلف و وطنپرست و خرد گرایش زنده یاد ببرک کارمل آموخته بود...))، جناب جنرال عظیمی بهتر بود شما بجای جنرال یک مرتبه خوان می شدید، چه از عهده این کار بخوبی بدر می آئید تا از خدمت در ارتش. نجیب الله رهبر شما بود و به گفته شما یک فرمانده عالی و با دسپلین و با انضباط نظامی و احساس مسؤولیت و... بود، اما بدبختانه شما به همین رهبر با احساس و با دسپلین و با مسؤولیت تان هم وفادار نماندید و از اعتماد وی بصورت شرم آور و وحشتناکی سوء استفاده کرده و با دشمنانش معامله کردید و این شما بودید که از اختیارات نظامی که نجیب الله برای تان داده بود استفاده ناجائز و ناروا نموده و شبانه ملیشه های تان دندان مسلح رشید دوستم را با طیارات نظامی وارد میدان هوایی کابل نموده و کنترل میدان هوایی و دیگر نقاط حساس شهر کابل را به ملیشه های گلم جم سپردید و حتی مانع فرار رهبر با دسپلین و با مسؤولیت تان شدید و وی را بکام مرگ سپردید و امروز در مرگش نوحه سرائی میکنید. زهی بی شرمی و زهی دیده درائی.

در حیرتم از مرام این مردم پست
این طایفه زنده گش مُرده پرست
تا هست بذلت بگشندش به جفا
چون مُرد به عزت برنش سردست

و اما در مورد اینکه نوشته اید نجیب الله برای حفظ جان و مال مردم احساس مسؤلیت میکرد، گزاف گفته اید و چرند، نجیب الله شما به قصاب کابل مشهور بود و در زمانیکه ریاست خاد را بدوش داشت چنان وحشتی را در بین مردم ایجاد کرده بود که پسر به پدر اعتماد نداشت و دختر به مادر و در ریاست های تحقیق در خاد و صدارت و در شکنجه گاه ها و زندانها بصورت سیستماتیک و بلا انقطاع به شکنجه و کشتار بهترین فرزندان این آب و خاک مشغول بود و تعداد بیشمار از هموطنان آزاده ما را زیر ضربات مشت و لگد و یا با انواع شکنجه های وحشت آور و غیر قابل باور به شهادت رسانیده و یا هم معیوب و معلول ساخته است و هزاران هزار از هموطنان شجاع ما را روانه زندانها و پلیگون ها نموده است و هزاران هزار دیگر را به حکم مستقیم خود زنده بگور نموده است. او وحشت و کشتار را تا اندازه وسعت بخشیده بود که حتی جنرالان روسی را به حیرت واداشته بود. اما اندر مورد اینکه ادعا دارید نجیب الله، رمز و راز رهبری را از رهبر دیگر تان (ببرک شیباز) که شما مدعی شده اید وطن پرست بوده است و ((...سجایای عالی و رمز و راز رهبری یک کشور را در بحرانی شرایط از سلف و طنپرست و خرد گریش ببرک کارمل آموخته بود...)) خدمت عرض شود که نه نجیب و نه هم ببرک نه تنها از سجایای عالی و رمز و راز رهبری بوئی نبرده بودند بلکه از کوچکترین رمز و راز انسانی نیز بی بهره بودند و ببرک در آخرین روزهای زندگی نکبت بار اش این حقیقت مسلم را دریافت و با خبرنگار ایرانی در آخرین مصاحبه اش آنرا بیان داشت و نجیب تا آخرین دقایق از عمر کثیف خود، شهادت ابراز آنرا نداشت و شما هم جنرال صاحب از شهادت بوئی نبرده اید و همچنان مشغول مرده پرستی هستید و از سوی دیگر شما ادعا میکنید که ببرک (خرد گرا) بود، یعنی به خرد گریش داشت ولی هرگز خردمند نبود. شاید خرد گرا بوده باشد، ولی به یقین هرگز بدان نرسید، همچنان که شما و دیگر رفقای تان نرسیده اید. شما زبوانه افسوس روزگاری را میخورید که کشور آزاده ما پامال هجوم تجاوزگران روسی بود و افغانستان به زراد خانه جنگی و میدان تجارب نظامی سردمداران کرملین مبدل گردیده بود. مینویسید: ((...و اما حیف و صد حیف که دنیا همیشه به کام نیست و افسوس و صد افسوس که آن سبو بشکست و آن ساقی نماند...)). شرم تان باد جنرال صاحب عظیمی که افسوس روزگار اشغال کشور را میخورید، روزگاری که دنیا به کام تان بود، مردم را زهر اندر جام کردید و آن کردید که هیچ انسان به انسانی نمی دارد روا و چه خوب شد که آن سبو بشکست و آن ساقی نماند. نمی دانم در این افسانه سبو و ساقی، کی سبو بوده است و کی ساقی، اما به یقین که شما و رفقای تان سبو نبوده اید.

در جای دیگر از نوشته نبی عظیمی میخوانیم: ((... و آن روز نیز که کابل می سوخت ، قلب من و قلب میلیون ها دوستدار این سرزمین را نیز آتش گرفته بود. ما هم یکجا با فروشگاه زیبای افغان می سوختیم و همان طور که زبانه های آتش و دود های سیاه و انبوه از پنجره های آن بیرون می شد و به هواهای بالا ره می گشود، از دل و دماغ هر شهروند کابل نیز شعله و دود خشم و نفرین به ناکارایی و بزدلی آن کوه گوشت نیز به هوا بلند می گردید...)). در حقیقت کابل از نخستین روزهای کودتای نامیمون ثور می سوزد و این آتش مهیب و سرکش را کودتاچیان هفت ثوری شعله ور ساختند و کودتا چیان هشت ثوری یعنی برادران اخوانی رفیق عظیمی به آن آتش شعله ور تا توانستند دامن زدند و هست و بود مردم را سوختند و برباد دادند و جنرال نبی عظیمی در هر دو آتش سوزی، آتش بیار معرکه بود و امروز که فروشگاه بزرگ افغان در کابل میسوزد، در سوختن آن اشک تمساح میریزد و اما و مگر انگاهی که افغانستان با تمام عظمت آن در زیر خروارها بم و خمپاره و هاوان و سکر و... متجاوزین روسی و ایادی داخلی آنها می سوخت، خمی به ابروی جنرال صاحب نمی آمد و صادقانه در خدمت تجاوزگران بی همه چیز روسی قرار داشت و دمار از روزگار مردم غیور افغانستان بدر آورده بود و امروز با افتخار از کشتار هموطنان خویش بخود می بالد و افسوس روزگار گذشته را میخورد. به این میگویند بی حیائی و دیده درائی و خود فریبی. به آن کوه گوشت کاری نداریم که او هم از جناب جنرال صاحب بهتری ندارند و در همان سطح و همان موقعیت قرار دارند که نبی عظیمی روزگاری از آن موقعیت برخوردار بود و امروز افسوس آن روزگار را میخورد. اگر امروز از دل و دماغ مردم کابل و یا بگفته جنرال عظیمی (هر شهروند) کابل با مشاهده آتش و دودی که از فروشگاه بزرگ افغان به هوا ره می کشاید، شعله و دود خشم و نفرین شان به هوا بلند میشود، پیرار و پار که تمام افغانستان در شعله های جنگ افغان – روس شعله ور بود و می سوخت و دود آن فضای منطقه را آلوده ساخته بود و بعد تر که متجاوزین روسی در افغانستان شکست خورده و رو بفرار گذاشتند و جنرال عظیمی و رفقا به رهبر شان و به حزب شان خیانت کردند و با یک مشت رهن سازش کرده و شعله های جنگ های وحشتناک تنظیمی را دامن زدند و کابل زیبا را به جهنمی مبدل نموده و هست و بود مردم را به یغما بردند و به ناموس مردم تجاوز کردند و... ، آیا در آن روز و روزگار جنرال عظیمی بخواب رفته بود؟ آیا شعله های سرکش و مهیب و خانه برانداز آن آتشی را که خود افروخته بود نمی دید، یا اینکه دود غلیظ آن چشمان جنرال را کور کرده بود؟

با یک درنگ مختصر به یکی دو سطر دیگر از نوشته نبی عظیمی به پایان این مختصر میرسیم، جناب جنرال مینویسند: ((... آخر همان طوری که بارها گفته و نوشته ام مگر مردم گاه خورده اند که هر را از بر تمیز ندهند؟ این خاک به چشم مردم ریختن برای چه و به کدام مناسبت؟ مگر مردم آن چه را که رخ داد به چشمان خود ندیده اند؟)) ، خدمت جنرال باید عرض کرد که خوراک جنرالانی چون شما گاه و جودر است و نه خوراک مردم ، از خیرات سر

شما و بادران روسی تان و بعد هم برادران اخوانی و طالبی تان و امروز هم دوستان دموکرات تان، نان مردم افغانستان بم و خمپاره است و آب شان خون جگر، ولی با آنها مردم کاملاً هوشیار اند و بخوبی خوب و بد خود را تشخیص داده میتوانند و نیز خوب میدانند که که ها خادم و که ها خائن هستند و صد البته که هر را از بر تمیز میدهند و اما در مورد خاک به چشم مردم ریختن یا پاشیدن باید گفت که این خاک پاشیدن ها هم میراث شوم حزب منحلۀ شما و رفقای حزبی تان است، ولی دیگر کارائی ندارد و به هر مناسبتی که باشد خریداری ندارد و بلی مردم هر آنچه را که از بدو کودتای منحوس ثور در کشور شان رخ داده است و هر آنچه را که امروز رخ میدهد به چشمان خویش دیده اند و قضاوت آخر از مردم است و تاریخ هم فراموش کار نیست، فقط کوشش کنید خود را فریب نداده و سیاه را سفید جلوه ندهید و منتظر محکمۀ مردم باشید.

پایان